

پس از آن حسن صباح در الموت استقلال یافت و داعیان به اطراف و اکناف ایران روانه کرد و قلعه‌های دیگر در حدود الموت به تصرف آورد. در همان حال یکی از سرداران سلطان ملک‌شاه سلجوقی به نام یوروتاش، که نواحی الموت از املاک و اقطاع او بود، مکرر بدان قلعه حمله برد و جمعی از پیروان حسن را در آن حدود هلاک کرد.

مردم قلعه چون هنوز ذخیره و سلاح کافی نداشتند از حمله‌های پیاپی او عاجز شدند، به طوری که در صدد ترک قلعه برآمدند. ولی حسن صباح ایشان را دل داد و گفت امام مستنصر خلیفه، بدو پیغام داده است که از آنجا بیرون نروند، زیرا کارشان در آن قلعه بالا خواهد گرفت، و بدین حیل مردم را در الموت نگاهداشت و از آن پس آن قلعه را بلده الاقبال نام نهادند.

ظاهراً در همان زمان، یعنی در آغاز سال ۴۸۴ هجری قمری، سلطان ملک‌شاه رقعته‌ای را که در زیر از نظر خوانندگان خواهد گذشت، به حسن صباح نوشته و توسط ضیاء الدین خاقان صدر کبیر، به قلعه الموت فرستاده است. نوشته‌اند که چون رسول ملک‌شاه نزد حسن رسید و او را به اطاعت سلطان و منع اصحاب و فدائیان خویش از کشتن امیران و علماء دعوت کرد، حسن رو به جوانی از مریدان خود نمود و بدو فرمان داد که خود را بکشد. جوان بی درنگ خنجر بی برگردن خویش زد و بی جان بر زمین افتاد. سپس به مریدی دیگر گفت که خویشتن را از باروی قلعه به زیر افکنند، او نیز بی تأمل اطاعت کرد. آنگاه به فرستاده ملک‌شاه گفت:

«به سلطان بگوی که من بیست هزار تن از این گونه فدائیان در اختیار خود دارم و این جواب نامه‌ی توست!».

اینک رقعته سلطان ملک‌شاه سلجوقی به حسن صباح و جواب آن:

به اختصار نوشته بود:

«رئیس م. ظ حفظه الله سه هزار دینار بهای الموت به علوی مهدی رساند. علی النبی المصطفی و آله السلام و حسینا و نعم الوکیل». علوی گمان نداشت که مردی بزرگ چون حاکم دامغان به نوشته حسن واقعی نهد. اما چون به دامغان رفت و رقعته حسن را به رئیس داد بر خط او بوسه زد و بی درنگ سه هزار دینار پیش علوی گذاشت!

### رقعه سلطان جلال الدین ملک‌شاه سلجوقی به حسن صباح

«تو که حسن صباحی، دین و ملت نو پیدا کرده و مردم را می‌فریبی، و بروالی روزگار بیرون می‌آوری و بعضی مردم جهالِ جبال را بر خود جمع کرده و سخنان ملامی طبع ایشان می‌گوئی، تا ایشان می‌روند و مردم را به کارد می‌زنند و بر خلفای عباسی، که خلفای اهل اسلامند و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بر ایشان مستحکم، طعن می‌کنی. باید که از این ضلالت بگذری و مسلمان شوی، والا لشکرها تعیین فرموده‌ایم و موقوف به آمدن تو یا جواب خواهیم بود. زنهار زنهار بر جان خود و متابعان خود رحم کند و خود را و متابعان خود را در ورطه هلاک نیندازد، و به استحکام قلاع مغرور نشود، و به حقیقت داند که اگر قلعه او که آلموتست، بُرجی از بروج آسمان باشد، بعنایت ایزدی حق سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنیم.»

### جواب حسن صباح به رقعه سلطان جلال الدین ملک‌شاه سلجوقی

«چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بدین گوشه رسید و مثال سلطانی را رسانید، موارد آن را عزیز داشتیم و مثال سلطانی را بر سر و چشم نهادم و بدان که سلطان این بنده را یاد فرموده بود سرمفاخرت به ایوان کیوان رسانیدم. اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود می‌نمایم و امیدوارم که احوال من، بندگان سلطان اصغاء فرمایند و در آن باب فکری کنند، و در کار من با ارکان دولت، که خصمی ایشان با من سلطان را معلوم است، به تخصیص نظام الملک، مشورت نفرمایند. بعد از آن هر چه رأی جهان‌آرای سلطانی را از سخنان من در دل فرارگیرد و به تحقیق پیوندد بر آن مزیدی و از آن گریزی نباشد، و اگر من که حسنم از آن بگردم، از دین مسلمانی برگشته باشم و برخدای تعالی و پیغمبر به حق عاصی شده، و اما اگر سلطان با من و در کار من به سخنان خصمان بی‌عنایت شود، هرآینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کرد. مرا که خصم قوی در برابرست که حق را در محل باطل فرا تواند نمود و باطل را بموضع

حق تواند نشانند، و اینچنین بسیار کرده‌اند و در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که بر رأی سلطان پوشیده نمانده باشد. *من بعد نأی الی العرش من بعدی* و اکنون اول حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی. چون سن من به چهارسالگی رسید مرا به مکتب فرستاد و به تحصیل علوم مشغول گردانید، و من از ایام چهارسالگی تا عنفوان چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم، خاصه در علم قرآن و حدیث، و بعد از آن درد دین پیدا آمد. در کتب شافعی در فضیلت فرزندان حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم و امامت ایشان روایت بسیار یافتم. زمام خاطر من بدان طرف میل نمود و دایم در جستجوی امام وقت بودم. تا کار من بواسطه تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا، که خلائق آن را بزرگ می‌شمردند، افتادم و از آن جد و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل در کار دنیا و خدمت مخلوق نهادم و کار خالق با پس پشت انداختم. حق تعالی آن کار بر من نپسندید و خصمان بر من گماشت تا مرا به اضطراب از آن کار بیرون انداختند، و من گریزان شدم و در شهرها و بیابانها می‌گشتم و خلافت و زحمت بسیار بر من رسید، چنانکه بر رأی سلطان پوشیده نمانده است، احوال من و نظام الملک! *من بعد نأی الی العرش من بعدی*

چون حق تعالی مرا به سلامت از آن ورطه بیرون آورد، دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق برپس پشت انداختن جز این ثمره ندهد. مردانه وار به کار دین خود و طلب آخرت برخاستم و از ری به بغداد شدم و مدتی آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا باز دانستم و تفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی را از مرتبه مروت و فتوت مسلمانی بیرون یافتم. چنانکه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دینداری بر امامت و خلافت ایشان است، کفر و زندقه از آن دین بهتر باشد.

از بغداد به مصر شدم. خلیفه به حق، امام مستنصر آنجا بود. تفتیش حال او کردم، خلافت او با خلافت عباسیان و امامت او با امامت عباسیان سنجیدم. برحق تر یافتم. بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان یکل الوجوه بیزار شدم، و

۱. ظاهراً اشاره ایست به سعایت نظام الملک درباره او پیش سلطان ملکشاه به طوری که در صفحات پیش گذشت.

خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند. حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد و به سلامت به مصر رسیدم. بعد از آن خلفای عباسی<sup>۱</sup> سه استر وا، رزیه امیر الجیوش، که امیر عساکر مصر<sup>۲</sup> بود، فرستادند و مالهای دیگر بپذیرفتند که حسن صباح یا سر او را بفرستد. چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه به حق و امام مستقرست شامل حال من بنده بود، از آن ورطه نیز خلاص یافتم.

«چون خلفای عباسی امیر الجیوش را بر من آغاییده<sup>۳</sup> بودند مرا نامزد کردند که بروم و کفار فرنگ را دعوت کنم. آن احوال به سمع مبارک آن امام رسید. مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن مرا منشور دادند و فرمودند که بدانچه دانم و توانم مسلمانان را با راه راست آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقت ایشان بیگانهانم و اگر سلطان را سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشد، هر آینه از سخن من در نگذرد، و همچنانکه سلطان محمود [غازی] سبکتکین در دفع و قمع ایشان<sup>۴</sup> برخاست، برخیزد و شرایشان را از میان مسلمانان کنایت کند، و الازوگاری آید که کسی این کار کند و آن ثواب ذخیره نهد. و دیگر آنکه فرموده اند که دین و ملت نو پیدا کرده، نعوذ بالله که من که حسنم دین و ملت نو پیدا کنم. این

۱. در مجموعه ابوغالی قسمتهای میان دو قلاب دیده نمی شود.

۲. مقصود بدرجمالی امیر لشکر و وزیر المستنصر خلیفه فاطمی مصر است که اصلاً ارمنی بود و در سال ۴۶۶ به وزارت رسید و در سال ۴۸۷ پنج ماه پیش از مرگ مستنصر درگذشت.

۳. آغاییدن یعنی تحریک کردن و برانگیختن.

۴. در تاریخ غزنویان نوشته اند که سلطان محمود غزنوی در اواخر عمر خویش، پس از آنکه در هندوستان تا سومات پش رفت و در ایران به عراق تاخت و ری و اصفهان را گرفت، رسولی نزد خلیفه عباسی القادریه فرستاد و از او درخواست القاب تازه کرد. اما خلیفه از قبول درخواست وی خودداری نمود. سلطان محمود نیز از قاضی القضاة بغداد فتوی گرفت که اگر پادشاهی با کافران و مشرکان حرب کند و بتکده ها ویران سازد و میان کشور و امیر المؤمنین (یعنی خلیفه عباسی) مسافت بسیار باشد و نتوانست به آسانی خلیفه را از احوال ممالک خود آگاه کند و درخواست های او از جانب خلیفه وفا نشود، می تواند در قلمرو خود شریفی عباسی را به نیابت خلیفه بنشاند و بدو اقتدا کند و چنانکه از نامه حسن صباح بر می آید سلطان محمود یکی از سادات شهر «ترمذ» به نام «سید علاء الملک خداوندزاده» را نیز در خراسان یا غزنین به خلافت نشانده است. (تفصیل این موضوع را در کتاب سیاست نامه خواجه نظام الملک می توان دید.)

دین که من دارم در وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله، صحابه را همین دین [مذهب] بوده و تا قیامت مذهب راست اینست و این خواهد بود. اکنون دین من دین مسلمان نیست. اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله. مرا بدنیا و کار او هیچ التفاتی نیست. این کار که می‌کنم و این گفتگو که می‌گویم خالصاً و مخلصاً از برای دین حق می‌کنم و اعتقاد من آنست که فرزندان حضرت پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم بخلاف پدر خود از فرزندان عباس مستحقتر باشند. بعد ما که فرزندان عباس نیکو زندگانی باشند و لایق‌تر و برحق‌تر. و اگر تو که [سلطان] ملکشاهی روا داری که بعد از این زحمت و مشقت که به تو رسیده است و سه کورت از اقصای مشرق تا باقصای مغرب، و از محاذی قطب شمال تا به هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده، امروز این مملکت از دست پسران تو بیرون باشد، و پسران تو گرد جهان هرکجا از ایشان خبر یابند به قتل آورند، خلافت ایشان نیز روا باشد. فکیف که فرزندان عباس کسانی اند که آنچه از فساد ایشان مشاهده کرده‌ام شمه خواهم گفت، که در هیچ دین و ملت [هرگز] هیچکس روا نداشته باشد و روا ندارد، و اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند و بدیشان اعتقاد [و اعتماد] کنند و خلافت ایشان حق دانند، من که از کار و حال ایشان واقف شده‌ام چگونه روا دارم و ایشان را به حق دانم؟

«و اگر حضرت سلطان بعد از اینکه برین حال واقف شوند بردفع و قصد برنخیزد و شر ایشان از سر مسلمانان کوتاه نکند، نمی‌دانم تا قیامت در وقت سئوال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد؟ تا بوده‌ام دین من این خواهد بود. انکار نداشته‌ام و ندارم خلفای اربعه و عَشْرَةَ مُبَشَّرَه را، بلکه دوستی ایشان در دل من نیک مثناب بوده و هست و خواهد بود و هیچ دین پیدا نکرده‌ام که [نداشته‌ام]، و هیچ مذهبی ننهادم که پیش از من نبوده است، و این مذهب که من دارم در وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله، صحابه را همین [دین و] مذهب بوده است و تا قیامت [راه راست همین است] و همین خواهد بود.

«آمدیم بر سر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده‌ایم. هرکس که مسلمان باشد و بردین و ملت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده و هست و

خواهد بود. هر چند که [واقعات و] احوال و افعال ایشان بر همهٔ جهان پوشیده نباشد، اما بر سبیل اجمال می‌گویم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد. [ص ۱۰۰]

«اول از کار ابومسلم<sup>۱</sup> در آنیم که آن چنان مردی که چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلمهٔ بنی مروان از هرق دماء و اخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت که لایق حال ایشان بود، بر خاندان پاک پیغمبر می‌کردند، و ظلم از جهان برانداخت<sup>۲</sup> و به عدل و انصاف بیاراست، با او چگونه غدیری کردند و خون او بریختند و چندین هزار اولاد پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله در اطراف و اکناف شهید کردند و جمعی منزوی که در گوشه‌ها و ویرانه‌ها پماندند، خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند، تا جان بیرون انداختند، و نشدند و نیستند که به شرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند<sup>۳</sup>، و درین روزگار فساد ایشان به جایی رسید که هرون را که اعلم و افضل ایشان بود دو خواهر بود، یکی را در مجلس شراب با خود حاضر می‌کرد و ندمای خود را در آن مجلس از دخول منع نمی‌کرد، تا جعفر یحیی که یکی از مقیمان مجلس او بود، با خواهر او فساد کرد و او را از وی پسری شد و پسر را از هرون پنهان داشتند. تا آن سال که هرون به حج شد. پسر را آنجا بدید، جعفر را [همانجا] بکشت و خواهر دیگر [محسنه نام] خردتر بود و در حسن و جمال به کمال، هرون او را به خود نزدیک کرد و میان ایشان قنباد واقع شد، و لطفی مشهورست که بعد از وفات هرون، امین که پسر او بود این محسنه را که عمهٔ او بود با او فساد کرد. تصور امین آن بود که محسنه بکر باشد، نبود. امین پرسید که یا عمه تا بکر نبودی، چه حالتست؟ محسنه در جواب امین گفت: پدرت در بغداد که را بکر گذاشته مرا خواست بگذاشتن؟ [ص ۱۰۱]

«دیگر، بزرگی را چون ابوحنیفهٔ کوفی که او در ارکان مسلمانان رکنی بود، بفرمود تا صد تازیانه بزدند، و چون منصور حلاج مقتدائی را بردار کشیدند و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد. [ص ۱۰۲]

۱. مقصود ابومسلم خراسانی است که خلافت امویان را برانداخت و عباسیان را به خلافت رسانید.
۲. در مجالس المؤمنین: (و جهان را به عدل و انصاف بیاراست).
۳. یعنی خلفای عباسی.

«اینتان خلفای راشدین و اینتان ارکان مسلمانی! که قوام ملک و مملکت و نظام دین و دولت بدیشان است. اگر من یا غیری ایشان را طعن کنیم یا دریشان عاصی شویم، انصاف باید داد که حق باشد یا باطل؟» و البته هیچ کس از این حرف‌ها و این نصیحت‌ها درسی نگرفت. رسید به آنکه جهال را فریفته ایم تا در قصد کسان می‌شوند؛ این معنی برابر با بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریف‌تر نیست و هرکسی از سر جان بزنخیزد، خاصه به سخن چون من کم بضاعتی، و کی توانم که من متصدی چنین کاری شوم؟ از حدود خراسان، جمعی از غلامان سلطانی و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات، از طرفی که پیشتر از این میان مسلمانان رسم و عرف بوده منحرف گشته‌اند، بعضی به عورات مسلمانان و حرم زهاد عباد دست‌درازی می‌کنند [و بی‌محابا زنان را در حضور شوهران می‌کشند، و بعضی در معاملات دیوانی بی‌انصافی می‌کنند] و هر چند مردم مستغاث به ارکان دولت می‌شوند، هیچکس به عوث نمی‌رسد. بلکه بلا، برداد خواه می‌آید. این سخن از ابن‌نصر است که در نظام الملک که کدخدای ملک است، خواجه‌ای چون ابونصر کندری را که در هیچ عهدی [در پیش هیچ پادشاه] در هیچ ملک چنان کدخدایی پای در میان کار ننهاد، به تزویر آن که در ملک و مال سلطان تصرف می‌کند، شهید کرد و از میان برداشت. امروز ظلمه و عوانان را با خود همکار کرده و از جهت آنکه در وقت خواجه ابونصر درم می‌گرفت و به خزانه می‌رساند، او پنجاه درم می‌گیرد و نیم درم به وجه کار سلطان نمی‌کند [و محقری به عوانان که همکاران اویند می‌دهد و باقی بخرج دختران و پسران و دامادان خود می‌کند] و آن چه به عمارت و خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع می‌کند، اظهر من الشمس است. کجا بود خواجه ابونصر را پسر و دختر، کدام روز یک دینار صرف کرد به چوب و گل؟ مردم روزگار را در چنین عجز و فروماندگی به هیچ باب امید نجات نیست؛ اگر بعضی از سراضطار و عار به ترک جان خود بگویند و دفع یکی یا دو از این ظلمه کنند، دور نباشد و اگر

۱. زینت المجالس، جمله میان دو قلاب را ندارد.
۲. مقصود خواجه ابونصر منصور بن محمد کندری ملقب به عمیدالملک وزیر مشهور طغرل بیگ سلجوقی است که به سعادت خواجه نظام الملک طوسی به فرمان سلطان آلپ ارسلان برادرزاده و جانشین طغرل بیگ کشته شد. (ذی الحجة سال ۴۵۶ هجری قمری).

کشند معذور باشند.

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز  
 «حسن صباح را به این قضایا چه احتیاج و چه مدخل که کسی را فریبد و کدام کار،  
 خود در دنیا به وقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی به آن ملحق گشته باشد؟  
 و اما آنکه فرموده اند اگر تزکی این نوع کند [قبها؛ و] الّا به خرابی او اشارت فرمایم  
 نفوذ بالله از من که حسنم کاری صادر شود که خلاف رای سلطان باشد، و اما چون  
 قومی هستند و در طلب بنده [به همت] کوشش می کنند، به حیلۀ این گوشه بدست  
 آورده ام و پناه خود ساخته تا به ساکنی حال خودانهای درگاه سلطان کنم و بعد از  
 آنکه از کار خصمان فراغی حاصل آید، روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی  
 بندگان منخرط گردم و آنچه از دست برآید در بهبود کار دنیا و پس افتاد کار آخرت،  
 سلطان را بگویم، و الّا که از من به خلاف این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم،  
 مرا در دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک خلائق را بر من طعن رسد و گویند خلاف  
 والی خود کرد و از سعادت اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند  
 و، خصمان مرا بدرگاه آبرو و حرمت افزایش و در حق من چیزها افترا کنند که من از آن  
 بی علم باشم و هر نیکوئی که از من در دین و دعوت صادر گردد، به بدی در میان  
 مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند، و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و  
 آنکه در حق من بسیار جور کرده و می کند به خدمتکاری سلطان پیش آیم و دل از کار  
 نظام الملک فارغ دارم، چون متابعت عباسیان سلطان را می یابد کرد و از فرمان  
 ایشان گزیر میسر نمی شود و منازعت ایشان سلطان را معلوم است و آنچه در طلب  
 من چه سعی می کردند [تا در آنوقت] که من به مصر رفتم مرا بدست آوردند. بعد از آن  
 در راه بر من دست نیافتند و در عقب من فراوان کس به مصر فرستادند و امیر الجیوش  
 را خدمت کردند تا او قصد من کرد، و اگر نه عنایت المستنصر بالله بودی، که خلیفه  
 بحق است، در آن ورطه فرو رفتی، و آخر بدان رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان  
 به راه دریا فرستاد که آنجا رو و کفار فرنگ را دعوت کن. به فضل خدای تعالی از آن

۱. این بیت در گلستان سعدی دیده می شود، ولی چون اشعار دیگری نیز در گلستان از آثار  
 شاعران قدیم ایران هست که ظاهراً شیخ سعدی در ضمن حکایات به مناسبت موضوع آورده،  
 قطعاً این بیت نیز از همان گونه است.



ورطه خلاص یافتم بعد از آن [ زحمت و مشقت بسیار که در چندین سال به من رسید به عراق افتادم و ایشان در طلب من همچنان سعی می نمودند. امروز که من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم و مردم بسیار از رفیقان و مونسان و شیعیان و علویان بر من جمع شدند و عباسیان به همه نوع از من خائف و ترسانند، هرآینه مزاج [ مبارک ] سلطان بر من متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان من کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند. آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد، و بهرگونه که دست دهد از شنعی<sup>۱</sup> خالی نباشد. اگر سلطان اجابت [ التماس ] ایشان کند که بزینهار ایقاع کرده باشد<sup>۲</sup> و در مذهب مروت معذور نباشد، و اگر اجابت التماس ایشان نکنند، بعضی از جهال که بخلاف<sup>۳</sup> ایشان می گویند زبان تشنیع به سلطان دراز کنند که غاشیه بردوش انداختن و بر سر اسب رفتن چه بود و تا دادن حسن صباح چه<sup>۴</sup>، و یحتمل که میان جانبین به مکاوحت و مقاومت انجامد و نتوان دانست تا آخرها چه آید.

اما حدیث این سر سنگ که فرموده اند که اگر برچی از بروج آسمان باشد بر زمین [ آوریم ]، درین معنی متیمان این سر سنگ را از سخن محق روزگاره و ثوق هست که به مدت های دراز از دست ایشان بدر نخواهد شد، کار آن تعلق به عنایت الله دارد، و حالا من که در این گوشه نشسته ام و آنچه بر فرض و سنت

۱. زشتی.

۲. در مجالس المؤمنین: «بر زینهار ایفا نکرده باشد».

۳. در مجالس المؤمنین: «به خلافت».

۴. در هیچیک از تواریخ سلجوقی، که فعلاً در دسترس نگارنده است، در باب اینکه سلطان ملکشاه سلجوقی غاشیه خلیفه عباسی را بردوش کشیده باشد، چیزی دیده نمی شود. از پادشاهان سلجوقی سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه پس از آنکه با خلیفه عباسی المسترشد بالله در نزدیکی همدان مصاف داد و خلیفه را اسیر کرد، به فرمان عم خود سلطان سنجر او را دوباره آزاد کرد و از کرده عذر خواست، و غاشیه او بردوش کشید و در پیش اسب خلیفه تا سراییده او پیاده رفت. ولی در همان ایام جمعی از فدائیان اسماعیلی در اردوی مسعود، خلیفه را کارد زدند و کشتند (۱۷ ذی القعدة سال ۵۲۹ هجری قمری).

۵. مقصود المستعصر بالله خلیفه فاطمی مصر است و در تواریخ اسماعیلیه نیز بدین مطلب اشاره کرده اند و چنانکه در صفحات پیش گفتیم، به همین سبب قلعه الموت را بلده الاقبال می خوانند.

کرده‌اند، بجا می‌آورم، از خدا و پیغمبر در می‌خواهم تا سلطان و ارکان دولت به راه راست آیند و خدای تعالی ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد و فسق عباسیان از میان خلق بردارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه باشد، همچنان‌که سلطان اسلام محمود غازی رحمة الله را این کار آمده بود و به دفع شر ایشان برخاسته و از ترمذ سید علاء الملک خداوندزاده را بیاورد و به خلافت بنشانند، سلطان نیز به این کار برخیزد و این کار بزرگ را کفایت کند و شر ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گرداند<sup>۱</sup> و الا روزگاری باشد که پادشاه عادل به روی کار آید و اینکار بکند تا مسلمانان را از جور برهاند. والسلام علی من اتبع الهدی.

لشکرکشی ملکشاه به الموت و کشته شدن نظام الملک  
در همان سال ۴۸۴ حسن صباح یکی از داعیان اسماعیلی به نام حسین قائمی را به قهستان فرستاد تا در آنجا مردم را به مذهب باطنیه دعوت کند. گروهی از مردم قهستان دعوت او را پذیرفتند و در آنجا قلعه‌های بسیار به تصرف اسماعیلیان درآمد و کار ایشان در حدود خراسان نیز بالا گرفت.

ملکشاه چون نتوانست حسن را به ملایمت مطیع سازد، در آغاز سال ۴۸۵، ارسلاتاش نام از سرداران خود را به دفع او مأمور کرد و این سردار در جمادی الاول آن سال به محاصره الموت پرداخت. نوشته‌اند که درین زمان عده مردان جنگی الموت از شصت تا هفتادتن بیشتر نبود و ذخیره کافی هم نداشتند. اما با لشکر سلطان به جنگ پرداختند و حسن از رئیس اسماعیلیه قزوین که دهدار علی نام داشت، یاری خواست. دهدار علی از مردم طالقان و اطراف قریب سیصد مرد با اسلحه و آلات حرب به یاری حسن روانه کرد و ایشان خود را به الموت افکندند و با دستیاری مردم رودبار، که در بیرون قلعه بودند، در اواخر شعبان آن سال شبی بر سپاه ارسلاتاش شبیخون زدند و او را منهزم ساختند.

سلطان ملکشاه امیری دیگر به نام غزل سارق را نیز مأمور دفع ملاحده قهستان کرده بود، ولی آن سردار هم، با آنکه برخی از قلعه‌های ایشان را محاصره کرد، چون

۱. در مجالس المؤمنین: و گردانیده‌اند.

۲. در مجالس المؤمنین: و این کار بزرگ به او کفایت شود.

در همان اوقات خیر کشته شدن نظام الملک و مرگ سلطان را شنید، دست از محاصره برداشت.

در اوائل رمضان سال ۴۸۵ سلطان ملکشاه از اصفهان عازم بغداد شد. خواجه نظام الملک نیز با او همراه بود. در نزدیکی صحنه (ده فرسنگی مشرق کرمانشاه)، هنگامی که نظام الملک در شب دهم رمضان، بعد از افطار، در تخت روان از بارگاه شاهی به خرگاه حرم خویش می رفت، جوانی از فدائیان اسماعیلی، بنام یوطاهر اوانی در لباس صوفیان، به بهانه تقدیم عرض حال نزدیک وی رفت و کاردی برود نظام الملک از آن زخم کشته شد. سلطان ملکشاه نیز هفده روز پس از قتل خواجه در بغداد درگذشت. چون خیر کشته شدن نظام الملک به حسن صباح رسید گفت:

«قتل این سلطان آغاز سعادت ماست!»<sup>۱</sup> و در این باره می فرماید: «... و در این باره استغفانامه نظام الملک»<sup>۲</sup> شاید بی مناسبت نباشد که در اینجا عریضه ای را که خواجه نظام الملک ظاهراً در همین سال ۴۸۵، یا اندکی قبل از آن، به سلطان ملکشاه نوشته و از شغل وزارت استعفا کرده است، با جواب سلطان به نظر خوانندگان برسانیم:<sup>۳</sup>

۱. برخی از مورخان مانند «یاقوت حموی» در معجم البلدان و قزوینی در آثار البلاد نوشته اند که نظام الملک در محل «فندیسجان» از فرای نهاوند کشته شد و «هندوشاه» در کتاب تجارب السلف می نویسد که او را در بروجرد کشتند.

۲. «عظاملک جوینی» در تاریخ جهانگشا می نویسد نظام الملک نخستین کسی بود که ملاحظه به کار زدند، ولی این گفته چنانکه از تواریخ دیگر و نامه حسن صباح بر می آید درست نیست.

۳. تاریخ این استغفانامه معلوم نیست. ولی مسلماً یا در اوایل سال ۴۸۵ یا اندکی پیش از آن بوده است. زیرا سلطان ملکشاه، چنان که از تواریخ معتبر سلجوقی برمی آید، پیش از آنکه عازم بغداد شود به تحریک زن خود ترکان خاتون برخواجه نظام الملک بدگمان و متغیر گشته بود و اگر او درین هنگام استعفا می کرد، قطعاً می پذیرفت. درین باره نوشته اند که سلطان ملکشاه با صوابدید خواجه، پسر بزرگ خویش برکیارق را ولیعهد کرده بود. ولی ترکان خاتون جانشینی سلطان را برای پسر خردسال خود محمود می خواست و چون نظام الملک را با ولیعهدی محمود مخالف می دید، سلطان را به عزل او و نصب «تاج الملک ابوالفتاح مرزبان شیرازی» که وزیر خاص وی و با او در ولیعهدی پسرش محمود همداستان بود، تحریک می کرد. ملکشاه با آنکه باطناً به کوتاه کردن دست خواجه و پسران و کسان او از کارهای مملکتی مایل بود، از قدرت فوق العاده او بیم داشت و به عزل وی اقدام نمی کرد. مخصوصاً که جمعی از لشکریان هم آشکارا از خواجه نظام الملک و فرزندان او حمایت می کردند، و دستهای ازیشان معروف به «غلامان

## عریضه خواجه نظام الملک به سلطان جلال الدین ملکشاہ

عرضه داشت کمینه پیر غلام دیرینه نظام الملک آنکه، به عز عرض بار یافتگان بارگاه خلیفه الارض می‌رساند و از ملازمان آستان قیصر آشیان که امیدگاه پادشاهان روی زمین و زمان است و کعبه اقبال حاجت خواهان، التماس می‌نماید که چون مدت مدید و عهد بعید شد که *مِنَ الْمَهْدِ إِلَى الْعَهْدِ* در سلک دولتخواهان بی‌اشتباه کمر خدمت و عبودیت بر میان جان بسته و از روی صدق و اخلاص که از ایام شباب تا هنگام شیب بی‌غبار و عار و عیب به دولت آن حضرت بر مسند عزت نشسته، در سرانجام مهام ملک و اهل مملکت اهتمام تمام بجای آورده و الحمد لله تعالی درین مدت چهل سال که در پایه تخت سلطنت حضرت شهریار اعدل اعظم به پناهی خدمت و ملازمت ایستاده از ایزد تعالی جل شأنه توفیق آن یافته که در رعیت پروری دقیقه نامرعی نگذاشته، و حالا که سنین عمر به هشتاد و نه رسیده می‌خواهد که

نظامیه مستعد بودند که به‌اندک اشاره خواجه سر به شورش و طغیان بردارند. ولی در اوایل سال ۴۸۵ میان شحنة مرو، که از خواص بندگان سلطان ملکشاہ بود با یکی از پسران خواجه نظام الملک به نام «شمس الملک عثمان» نزاع شد و شحنة شکایت به سلطان برد. سلطان دو تن از بزرگان دولت را نزد خواجه فرستاد و بدو پیغام داد که: «اگر در ملک شریک منی، آن حکم دیگر است، و اگر تابع منی چرا حد خویش نگاه نمی‌داری و فرزندان و اتباع خویش را تأدیب نمی‌کنی که بر جهان مسلط شده‌اند، تا حدی که حرمت بندگان ما نگاه نمی‌دارند. اگر می‌خواهی بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند؟» خواجه ازین پیغام برنجید و گفت: «با سلطان بگویند که تو نمی‌دانی که من در ملک شریک توام و تو به این مرتبه به تدبیر من رسیده‌ای و بر یاد نداری که چون سلطان شهید آلپ ارسلان کشته شد، چگونه امرای لشکر را جمع کردم و از جیحون بگذشتم و از برای تو شهرها بگشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مسخر گردانیدم. دولت آن تابع، براین دوات بسته است. هرگاه این دوات برداری آن تاج بردارند.» ملکشاہ با آنکه از جواب درشت خواجه سخت آزرده خاطر شد، باز به عزل او اقدام نکرد و او را همچنان در وزارت نگاه داشت تا آنکه در راه بغداد کشته شد.

۱. خواجه نظام الملک پس از قتل «عمیدالملک کندری» وزیر طغرل بیگ در روز یکشنبه ۱۳ ذی الحجه ۴۵۵ به وزارت رسید و تا سال ۴۸۵ بیست و نه سال و هفت ماه و کسری بنا استقلال وزارت کرد. ولی در سلطنت طغرل بیگ نخستین پادشاه سلجوقی نیز در خراسان وزارت آلپ ارسلان برادرزاده او را داشت و ظاهراً درین نامه مدت وزارت خراسان را نیز بردوران اعظم خویش افزوده است.

۲. ظاهراً هشتاد و نه اشتباه نویسنندگان است، زیرا نظام الملک به قول اکثر مورخان در پانزدهم ذی القعدة ۴۰۸ تولد یافت و در دهم رمضان ۴۸۵ کشته شد و ازین قضا چند اه پیش از

قلم از ورق دفتر تفرقه و قدم از روش و راه و رسم تردد کوتاه و کشیده دارد و به رخصت عالی روی در بیابان کعبه مراد و مقصود نهد و چند روزی که از عمر باقی مانده باشد به دعای دوام دولت ابدی الانتظام قیام نماید. باقی آنچه از رای ملک آرای قرار یابد محض بنده پروری خواهد بود، و الامرا علی.

### جواب سلطان ملک‌شاه به عریضه خواجه نظام‌الملک

آصف جاها، اقبال پناها، دستورالوزراء فی الافاق، صاحب اعظم اکرم، خواجه جهان معظم، دارای نیک رای مکرم، رعیت پرور عدالت‌گستر، معتمد‌الملک رکن‌السلطنه، ناظم مناظم‌الملک والخلافه، معزالدين نظام‌الملک قواماً زید قدره و دولت، به وفور عنایات بی غایت پادشاهانه مخصوص و ممتاز و مستوثق و سرافراز بوده بدانند که شفقت درباره آن رکن‌السلطنه به درجه اعلی است و توجه خسروانه رابه خود مصروف و مقرون شناسد که تا باشد چنین باشد. برآن معتمد‌الملک واضح باشد که همیشه خاطر انور متوجه اندیشه و فکر آن وزیر نیکوسیر می‌بود. حال نیز از رای صواب‌نمای او که موافق دولت ابدی‌الانصال است و از علم‌الیقین به عین‌الیقین رسیده و رشته تنکر بجائی کشیده که انجام مهام مملکت و قرار و آرام رعیت بی رای صواب‌نمای و تدبیر آن وزیر صافی ضمیر صورت نمی‌بندد، و نظام ملک انتظام نمی‌یابد.

### نظم

باش تا از لطف ما بفرق تو افسر نهند  
باش تا شاهان همه برآستانت سر نهند  
باید که بیشتر امیدوار به خدا و خداوند بوده رضا جوئی بندگان حضرت خالق کرده و در دلالت خیر و منع از شر سعی موفور به ظهور رساند و اجر آن اگر در دنیا نرسد

در آخرت از حضرت مَلِکِ عَقُور طلب دارد. اگر یک حاجت فقیر در مانده عاجز به اهتمام آن وزیر نیکو مشیر به سماع مبارک ما رسد و روا گردد، ثواب آن به چندین حج برابری کند. وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ مَنْ يَّشَاءُ الّٰی صِرَاطَ مُسْتَقِيمٍ.

### پس از مرگ ملکشاه

پس از مرگ ملکشاه چون میان پسران او، برکیارق و محمود و محمد و سنجر، چنانکه در تاریخ سلاجقه باید دید، اختلاف افتاد و ممالک پهناور سلجوقی تجزیه شد، حسن صباح و پیروان او در ایران قدرت و نفوذ فراوان یافتند و فدائیان اسماعیلی در کشتن مخالفان خویش گستاخ تر شدند به هر شهری داعیان فرستادند و قلعه‌های بسیار دیگر در حدود دامغان و رودبار و فائشات و ری و ساوه و اصفهان و غیره به دست ایشان افتاد. لکن پیروان اسماعیلیه در کشتن مخالفان به دست ایشان حج کار جسامت آن قوم به جایی رسید که به کشتن نیا به زندان افکندن مردم می پرداختند از شاهان و امیران دولت و عالمان هر کس را که با ایشان اندک مخالفتی می کرد، می کشتند.

چنانکه سلطان برکیارق پسر ملکشاه را نیز، به سبب آنکه چند بار به دفع آنان همت گماشته و در سال ۴۸۱ یکی از قلعه‌های مهم اسماعیلیان را در انهر گرفته بود، به کار زدند، ولی او از آن زخم شفا یافت و به همین سبب از آن پس با ایشان به راه دوستی و مدارا رفت، و حتی در جنگی که با برادر خود سلطان سنجر در خراسان کرد، از محتشم یا رئیس اسماعیلیان طبرس و فائن کمک گرفت. در نتیجه حسن صباح و پیروان وی در دستگاه کشوری و لشکری برکیارق نفوذ فوق العاده یافتند و بسیاری از رجال دولت را به مذهب خویش در آوردند، و حتی شهرت یافت که فدائیان اسماعیلی به اشاره برکیارق دشمنان او را کارد می زدند... درین زمان از بیم فدائیان بیشتر وزیران و امیران دولت همیشه در زیر لباس جوشن و زره می پوشیدند.

پس از برکیارق برادرش سلطان محمد سلجوقی به دفع اسماعیلیه کمر بست. نخست قلعه شاهدز اصفهان را، که ملکشاه برفراز کوه آتشفشان برپای کرده، و یکی از پیشوایان اسماعیلی به نام احمد بن عبدالملک عطاش از سال ۴۸۸ آن قلعه را به تصرف آورده و مرکز اسماعیلیان اصفهان ساخته بود، محاصره کرد و در سال

۵۰۰ هجری گرفت و ویران ساخت و احمد عطاش را با جمعی از اسماعیلیان کشت. در همان حال اسماعیلیان به دستیاری وزیرشاه سعدالملک سعدبن محمد آبی که با ایشان همدست بود، در صدد کشتن وی بودند، ولی این راز فاش گشت و وزیر کشته شد.

سپس سلطان محمد در سال ۵۰۳ وزیر تازه خود ضیاءالملک احمد پسر خواجه نظام الملک را، که به نظام الملک ثانی ملقب شده بود، با سردارانی برای قلع و قمع اسماعیلیه به الموت فرستاد.

ایشان الموت و قلاع نزدیک آنجا را محاصره کردند، اما کاری از پیش نبردند. اندکی بعد فدائیان اسماعیلی نظام الملک ثانی را نیز در بغداد کارد زدند، ولی او از آن زخم جان بدر برد.

پس از آن سپاهیان سلطان محمد همه سال برالموت و رودبار می تاختنند و آذوقه و غله اسماعیلیان را تلف می کردند. در سال ۵۱۱ نیز سلطان محمد اتابک انوشنگین شیرگیر را مأمور محاصره الموت و قلعه های اطراف آنجا کرد و کار حسن صباح و اتباعش به سبب این محاصره دشوار شد.

ولی در همان ضمن سلطان محمد در اصفهان بمرد و لشکرها پراکنده شدند. سلطان سنجر هم در آن زمان در سنجر مستقر شد، در صدد دفع اسماعیلیان برآمد و مکرر بر قلاع ایشان در قهستان حمله برد.

حسن صباح چند بار با وی از در صلح جوئی در آمد، ولی سنجر به مصالحه راضی نمی شد. سرانجام حسن یکی از خواص سلطان را فریفت و دستور داد تا شیبی که سنجر مست خفته بود، کاردی پیش تخت وی در زمین فرو نشاند.

سلطان همین که بیدار شد و کارد را پیش تخت خویش مشاهده کرد، چون نمی دانست که کدام یک از نزدیکان را بدان کار متهم سازد، به روی خویش نیاورد؛ اما در همان حال از حسن صباح بدو پیغام رسید که:

«اگر نه به سلطان ارادت خیر بودی آن کارد را که در شب در زمین درشت نشاندد، در سینه نرم استوار کردند!»

سنجر سخت بیمناک شد و ناچار با اسماعیلیان به دوستی و مصالحه راضی گشت و حتی اجازه داد که در قلمرو خود از کاروانها و عابران باجی بگیرند. به این طریق در زمان پادشاهی سنجر کار اسماعیلیان سخت بالا گرفت و بر قدرت ایشان به مراتب افزوده شد.